

رمان سکوت یک تردید ❀ نویسنده Hana.ershadi کاربر انجمن
نگاه دانلود

این کتاب درسایت نگاه دانلود آماده شده است

www.negahdl.com

پرستشگاه چشمانت/م . میشی

این کتاب درسایت نگاه دانلود آماده شده است

www.negahdl.com

بنام او که هیچوقت تنهامون نمیذاره
با سلام خدمت دوستان عزیزی که همراهیم کردن
و بودنشون باعث دلگرمی منه
با ادامه ی معبد سکوت بنام پرستشگاه چشمانت
مجموعه ای از شعرها و دلنوشته هام
اینجا اومدم تا باز از همراهی شما بهرمند بشم
تشکر از همه شما

ارزن

دنیا را به ارزنی خواهم فروخت
اگر نگاهت کنارم نباشد !

نیست که نیست
دگر از چشم تو در خاطر من
خبری نیست که نیست
دگر از دیدن چهرت به خیالم
خبری نیست که نیست

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

دگر از خاطر من
گشته فراموش شب خاطره ها
دگر از آن همه شوق در دل من
خبری نیست که نیست
دل من همچو شمعی در باران
شده خاموش دگر
دگر از آن همه غوغا
خبری نیست که نیست
گر که قلبم شده اینک
سرد و خاموش چه غم !
غم همین است که از عاشق خسته
درونش خبری نیست که نیست
گر دلم با من بیچاره
نسازد چه باک؟!
باک از این است که در دل
ز حقیقت خبری نیست که نیست

دریا
دریا شدند قطره های اشکی را
که در نبودت ریختم !

شناخت
نشناخته دل به او سپردم
و وقتی شناختمش ؛
از دست رفته بودم

سراب

همه چیز از دور زیباتر است
گاهی آنچه از دور می بینی از نزدیک
سرابی بیش نیست

میهمانی

کاش روزی به میهمانی دلت مرا میخواندی
و من آن روز از شوق شهر را آذین می بستم

خسته

خسته ام از این بی اعتمادیها
از این ایفای نقش خوب بودنها
پریشانم از این سردرگمی ها
از این تکرار بودنها
من از تکرار این دلسردی بیزارم
من از نام و هجوم یأس بیزارم
من از تکرار این ایام بیزارم
من از این مرگ تدریجی بیزارم
من آشفته ام از این سردرگمی ها
پریشانم از این بود و نبودها

خطوط دست

گویند خطوط دستها سرنوشت را نشان میدهند
میترسم !

میترسم بدان نگاه کنم مبادا تو را نشان ندهند !

صندوقچه

اگر چشمهایت را به من می سپردی ،
آنان را در صندوقچه ی قلبم نگهداری میکردم

شانه های نحیف
بار سنگین شانه هایم را زمین نهادم تا
تکیه گاهی برای خستگی هایت شوند
غافل از اینکه تو ؛

به شانه های نحیفم خندیدی !

یادم نکردی
نمیدانم چرا یادم نکردی
به پیغامی دمی شادم نکردی
اگر بودی به یادم چون گذشته
غم میرفت ولی افسوس دلشادم نکردی

ارزشها
وقتی حرمتها شکسته میشوند ؛
ارزشها عوض میشوند و هر بی سر و پای
با ارزش میشود !

تازیانه بی رحم
فاصله بی رحمانه ترین تازیانه ی روزگار است
که به هر تنی ضربه میزند

ساز دنیا

پا درد امانم را بریده
به دنیا بگو بساط ساز و آوازش را جای دیگر
پهن کند

من دیگر پای رقصیدن به سازش را ندارم

معنای زیستن

چه دلتنگم برای زیستن از جنس بودن

نه هر دم مرگ را بی تو سرودن

چه بی تابم که آنی با تو باشم

نه هر دم یک قدم دور از تو بودن

پریشانم ز بی تو ماندن خویش

هراسانم ز سردی دل و دلسرد بودن

نمیخواهم تو را با دیگری روزی ببینم

اگر دیدم ، امان از این همه نامرد بودن

تو را از بودنم میخواهم و معنای زیستن

وگرنه ساز مرگم می نوازد بی تو بودن

تاوان

تاوان عشقت را موهای سرم پرداختند

که با نبودت رنگ باختند

بی احتیاط

از آن هنگام که زبانت بی احتیاط شده

مدام با شیشه ی دلم برخورد میکند !

فکری کن

فکری کن به حالم !

از وقتی رفته ای موریانه ها خاطراتم را جویده اند
میترسم تا بازگردی من مانم و تنهایی و یک مشت
خاطرات پاره پاره !

دارم و بس

تو را در لحظه هایم دارم و بس
به چشمانم فقط قاب نگاهت دارم و بس
در این دنیای ویرانی که برجاست
نگه بر قاب تصویرت دارم و بس

رویا

رویایی که تو را در بر نداشته باشد
رویا نیست ؛

کابوس است

طعمه

هر چه خاطرتم را قلاب میکنم
خاطره ای از تو را به دام نمی اندازد
خسته شدم از این قلاب های بی طعمه !

کجا بودند؟

کجا بودند دستهای گرمت؟

آنگاه که وجودم یخ زده بود از بی اعتمادی های زمانه !

دریای غم

بی تو من چون قطره در دریا گمم
همچو که ناچیز و چون ذره گمم
ای تمام هستی ام دریاب مرا
چون که بی تو غرق در دریای غمم

تصمیم

تصمیم گرفتم دور باشم تا
دوری و دوستی را همه باور کنند اما ؛
بقدری دور شدم که دیگر دلی دلتنگم نشد !

بی تو

بی تو زیستن را آموخته ام
اما بی تو نفس کشیدن را هرگز !

درس

بزرگترین درس را در نبودت آموختم
او به من ارزش بودنت را آموخت

از سکوت تا ...

سکوت کرده ام تا بی تفاوتی ام را
به رخ روزگار بکشم
نه رضایتم را !

فتنه

ای که یادت در سرم مهمه برپا میکند

ای که چشمانت به دل آتش مهیا میکند
کو؟ چرا یادم نکردی بی تو من در بستم
قلب زارم مدعی شد فتنه برپا میکند

رسم

کاش رسم را می شکستیم
و به عروس و دامادهایمان می گفتیم ؛
در کنار هم پیر شوید نه به پای هم !
گاهی بعضی ها در جوانی پیر هم میشوند !

مرز زندگی

همیشه زندگی کردم چون میدانستم برای
رسیدن به حقیقتی به نام مرگ ؛
ابتدا باید از مرز زندگی گذشت

بی کسی

بی کسی را برای خویش دیکته کردم
تا نه به آمدن کسی دلبندم و نه از رفتنش دلگیر
چرا که میدانم زندگی آمدن و رفتنی بیش نیست

استاد

ای که در دل بردنم استادی !
پس چرا دل بردی و از بردنش دلشادی؟
ای که دست بر دل خونین جگرم بنهادی
بی وفایی دانی؟! در شکستن دلم استادی

حدیث دلتنگی

بس از تو لبریزم ؛

در حال انفجارم

به که گویم حدیث دلتنگی ام را !؟

زندگی چون... .

زندگی چون حبه ی انگور میماند

شیرین و دلچسب !

اما برای ما پایی خورده و له شده

تنها هسته اش باقی مانده ؛

تلخ تلخ !

آیه ی زندگی

تو زیباترین آیه ی زندگی هستی

بخوان بر من سرودی از عشق را !

فنا ی بشر

در زمانی که جهان

دست فنا ی بشر است

دل دست تو دادم و

چه خشنود که ره بی خطر است !

دردا که دلم بردی و

نیست از تو اثری

دل ساده سپردم

که گفت ره بی خطر است؟!

وقتی ...

وقتی چشم به جاده دوختم تا آمدنت را
نظاره کنم ؛

نمیدانستم در انتظار آن لحظه خواهم سوخت !

آرزو

وقتی آرزو را در دستان تو آرزو کردم ؛

خود اسیر حسرت داشتنت بودم و دل

به آینده سپرده بودم

فراخوان چشمانت

آن هنگام که دیدگانت مرا فرا خواندند ؛

روزگار به پیکرم تازیانه زده بود !

هیاهوی زمان

در هیاهوی زمان گم شده ام

کاری کن

دل به تابوت اجل سپرده ام

کاری کن

گر تو را نیز از دست دهم

درین دوره زمان

مطمئن باش که جان برید موت سپرده ام

کاری کن

بهانه ی دلتنگی

تو تنها بهانه ی دلتنگی منی

مرا به نظاره ی طلوع چشمانت دعوت کن

اوج

یاد چشمانت مرا به اوج میرساند

پرواز را از من مگیر

بگذار به بیکران برسم

زیباترین طلوع

تو زیباترین طلوع به سحرگاه عالمی

مرا از لذت طلوعت بی نصیب مگذار

بیمار

باز امشب دگرباره چه بیمار شدم

از خواب سلامت آه ! بیدار شدم

باز درد به جانم زد و درهم شده هر تاب و تبم

باز از جان و تنم خسته و بیزار شدم

زمستان وجود

نگاهت طلوع خورشید را می مانست

به زمستان یخ زده ی وجودم !

جاودانه ها

گر چه عشق با نبودت می میرد اما ؛

من آن را به جاودانه های ابدیت سپرده ام

روزنه

گر چه زندگی روزنه ایست بسوی خوشبختی

اما ؛

من خوشبختی را تنها در کنار تو احساس میکنم

روزنه

گر چه زندگی روزنه ایست بسوی خوشبختی

اما ؛

من خوشبختی را تنها در کنار تو احساس میکنم

آرامم تویی

آنکه آرام کند قلب مرا

آنکه نور میدهد این چشم مرا

آنکه آباد کند این تن ویران مرا ؛

آن تویی که بودنت جان دهد انفاس مرا !

پیوستن

در کنارم نیستی اما ؛

دوستی ات بهانه ایست تا به بهار بپیوندم !

حقارت

حقارت واژه ها را زمانی دریافتم که

نتوانستند جمله ای در شان و منزلتت بسازند !

سالهای دوری

چنان دلتنگم که نمیدانم وقتی تو را می بینم
به اندازه ی سالهایی که ندیدمت نگاهت کنم یا
به اندازه ی سالهایی که پس از این نخواهم دید
به تو چشم دوزم !

کاش نبسته بودم

کاش نبسته بودم هر نفسم به چشمت
کاش نگفته بودم به کس رازی ز چشمت
ای کاش داده بودم دستی به دست دستات
کاش می سپردم این دل در دام گرم حرفات

خاکستر

تنهایی ام را باور کن
پیش از آنکه در آتش تبدیل به خاکستر شوم !

صدقه

چنان خسته ام که میترسم صدقه دهم
چرا که شنیده ام صدقه عمر را زیاد میکند !

بی معنا

چه بی معناست دشواری برای من ؛
آن هنگام که دریابم به یاد منی !

زخم نو

چنان زخم خوردم ز آشنا و دوست ؛

که ماندم به پای غریبه چو دوست
نهادم چو بیرون ز دل آشنا و خویش
امان ماند این دل ز هر نوش و نیش
هر آشنا به دل خنجری زد ز کین
دلم را نمود با هر غم عجین
چو بیگانه در دست نهد هر دو دست
همان به ! چو آشنا باشدش خنجر به دست
دلم ای غریبه ز آشنا پر خون شده
به غم عادت وز شادی گریزون شده

قطره اشک
کاش قطره اشکی بودم
اما خانه ام دیدگان تو بود !

بهشت
همه بهشت را برمی گزینند اما ؛
کسی حاضر نیست برای رسیدن به آن
از خویش بگذرد !

بها
به قدری در یادم به تو بها دادم که
مالک وجودم شدی و مرا از خویش
محروم ساختی

چرا رفتی؟
چرا از پیش من رفتی عزیزم؟

چرا یادم نکردی نازنینم !
من اینجا یاد تو در سینه دارم
چرا بردی قرارم خود نماندی بهترینم؟

زمزمه
نامت را زیر ل*ب نیز زمزمه نکردم
مبادا زبان سرخم به قلبم نارو بزند !

جاذبه
نمیدانم چه جاذبه ای دارند چشمهایت ؛
که من همیشه دلتنگ آنانم !

عصر جمعه
بی تو هر روزم چون عصر جمعه
غم انگیز و دلگیر است

ماندگاری
تو در لحظه های عمرم ماندگاری
میان خاطراتم یادگاری
اگر بینم تو را یک شب به رویا
میان روح و جانم جاودانی

زنگ پایان
کاش میشد ما نیز چون اصحاب کهف می خوابیدیم
و وقتی بیدار میشدیم ؛
زنگ پایان دنیا نیز نواخته میشد

آلزایمر

همه میگویند آلزایمر گرفته ام
اما نمیدانم چرا هنوز تو را بخاطر دارم !

زنانه و مردانه

زنانه عاشق شدم و مردانه به پایت نشستم
نمیدانستم به دوره ای میرسم که نامردی
حرف اول را میزند !

گ*ن*ا*ه

میترسم از دیدنت ؛
آن هم بعد از این همه سال ...
نکند مرتکب گ*ن*ا*ه شوم ؟!!!

مهربان

مهربان باید بود
هر چند در این عصر پریشان حالی ؛
مهربانی مرده

و کسی نیست به اندازه ی مهتر با تو رفتار کند !

کاش میدانستی ؛

که فقط باید رفت

تا که مهتر جاوید

در دل عصر ؛

همی ماند و بس !

لیاقت

ساعتها وقت گذاشته و برایت غزلها سرودم
حال نوبت توست تا ثابت کنی لیاقت یک غزل
از آن همه را داشته ای یا نه؟

حقیقت من

شعرها و غزلهایم را باور کن
شاید آنها تمام حقیقت من باشند !

اندکی دنیا

دنیا ! اندکی از استواری ات دست بردار
ما همه خسته و بریده ایم !

صبر تلخ

کاش شعر تلخ زندگی
روز دلتنگی نداشت
یا که در قاب خیالش
روز رفتن را نداشت !
کاش میشد در کنار هر بهار
بود و با او زنده بود
کاش میشد صبر تلخی
بر دل هر درد بود !

درد

مواظب باش و به خودت مغرور نشو !
درد ؛

پیر و جوان نمی شناسد !
چه بسا روزی محتاج زبونت‌ترین آدمت کند ؛
بدون آنکه تو بخواهی !

آغوش خدا
خدایا مرا در آغوش آرام کن
سخت محتاج آرامشی از جانب توام !

خاطرات
زندگی به اندازه ی یک چشم برهم زدن
تبدیل به خاطره میشود
خاطراتمان را با هم بسازیم

دوران
چه دلگیرم از این دوران خدایا
تو سر کن عمر بی حاصلم را
عجب رنجی ست این دوران مبهم
رسان انجام کارم را خدایا !

سپید
بد روزگاری شده !
موهایم نیز سپید بختی شان را به رُخم میکشند !

بگذارید
بگذارید مجنون بمانم
عقل که باشی روزگار درد بیشتری

به دامت می ریزد !

بازی

در میان فاصله ها آموختم ؛

زندگی جدیست اما

علاقه ی عجیبی به بازی با انسانها دارد !

ستاره سهیل

به ستاره ی سهیل بگو

دیگر به خود نناز

این روزها همه ستاره ی سهیل شده اند !

حقیقت مرده

در زمانی که حقیقت مرده و

صدق و صفا در خواب است ؛

همه ی آرزوها بر باد و نیکی

همه جا بر آب است

دل من در گرو عکس رخ یار

پریشان حال است

بیچاره نداند که نصیبش

سایه ای در خواب است !

خواب

بگذارید بخوابم

این روزها بیدار که باشی ؛

روزگار هم تو را بازیچه می پندارد !

گذشتن

تنها خدا میداند از چه چیزهایی گذشتم
تا توانستم همپای تو قدمی بردارم !

خنده

نمیدانستم درد دارد خنده هایش ؛
و من چه آسان همراه او خندیدم !

نیمکت

کاش میشد از عشق لبریزم کنی
از تمام خاکیان دورم کنی
کاش میشد در کنار مامن امن دلت
نیمکتی بگذاری و جایم دهی

سنگواره

تو همان سنگواره ی یادی هستی
که به دیواره ی قلبم کندم تا
جاودان باقی بمانی

دنیای من و تو

چه دلگیرم از تو ؛
من از تمام دنیایم گذشتم بخاطر تو
تو تمام دنیایت دیگری بود !

مسموم

هوای اینجا بی تو مسموم است

نفس کشیدنم بی تو اجباریست !

سنگ

سنگی را که سالهاست بر دل نهاده ام ؛

زیادی سنگین است

نفسم را بند کرده است !

لحظه ی تلخ

دلم سنگین از بار انتظار است

کمر خم گشته و دل بیقرار است

نمیدانم به پایان کی رسد این لحظه ی تلخ

که دل در اضطراب و انتظار است

خودشیفتگی

به قدری سقف خودشیفتگی ات بلند بود که

تمام غرورم را هم که زیر پا نهادم باز

به تو نرسیدم

بریده

مدتهاست نه با نگاهی گرم شده

و نه از سخنی سرد میشوم ؛

بریده و خسته ام !

سنگ و دلتنگی

هر چقدر سنگ بر دل بگذاری باز
هنگامی که دلتنگ شدی ، می لرزد
تا بگوید دلتنگی سنگ نمی شناسد !

نفسم میگیرد
بی تو در این وادی
نفسم میگیرد
تو نباشی در کنارم
دلَم می میرد
اینجا هر لحظه تو را
می طلبد احساسم
گر نباشی حس مرگ
هستی ام میگیرد

یکی بود یکی نبود
قصه ی یکی بود یکی نبود حقیقتی تلخ بود
چرا که او همه کسم بود اما هیچوقت نبود !

داشته ها و ...
داشته ها و نداشته هایم را که کنار هم چیدم ؛
باز تو نبودی و تو را کم داشتم
راستی ؛

تو جزء داشته هایم بودی یا نداشته هایم؟

اصرار
اصرار زیاد در انجام کاری به خدا ؛

یعنی پا در کفش خدا کردن و این
نتیجه ای جز تلخی و پشیمانی به همراهش نیست !

شاعر

چشمانش مرا شاعر
قصه ی بودنش مرا نویسنده
و نبودنش مرا
تبدیل به خاطره کرد !

روزگار مهر و وفا
روزگاری در میان هر دلی
مهر و وفا بود
در میان خانه ها
لطف و صفا بود
تند بادی وزید و
زیر و رو شد روزگار
مهربانی رفت و در دل
یادش ماند یادگار
چون که دلها
غرق در رنگ و ریا شد ؛
آن همه لطف و صفا پر زد و
تنهایی بلا شد !
کاش می آمد
به دنیا مهربانی
تا جهان پر میشد از
شور و شادمانی

کاش باز حاکم میشد آن

مهر و وفا

تا نماند هیچ دلی

بی لطف و صفا

مرد شده

تنهایی ام دیگر برای خودش مردی شده

سالها از سنش میگذرد !

نترس

از واقعیت نترس

واقعیت حقیقتی ست که باید پذیرفت

حتی اگر از آن نفرت داشته باشی

ریگ

ریگ که در کفش کسی باشد

خود او اولین کسی ست که عذابش را میکشد

خنده به مجنون

وقتی مجنونت شدم همه خندیدند

گفتند مگر زن مجنون میشود؟

بگذار بخندند ؛

من از گمنامی خسته شدم !

حسرت لیلی بودن را که به دلم گذاشتی

پس همان مجنون شدن افتخار من است

حصار

عاشق که باشی بدون آنکه بخواهی واژه ها می آیند
تا بچینند حصارى به دورت
تا به جز او به کس نندیشی !

دادگاه چشمانت

آرزویم بود وقتی خطا میکنم مرا در
دادگاه چشمانت محاکمه کنی تا
قاضی بین من و تو ؛

نگاهت باشد !

غم غربت

غم غربت دلم را تنگ کرده
غریبی روح من چون سنگ کرده
چه سخت است بی کسی در این زمانه
ببین غم جای دل را تنگ کرده

وزن محبت

محبت وزنی ندارد اما ؛
وقتی در کفه ی احساس قرار میگیرد از هر سنگی
سنگین تر است
تیز نیست اما ؛

وقتی به کارش گیری از هر بُرنده تری تیزتر است

حرف تازه

برای ماندن باید حرف تازه ای داشت

به مدت طولانی که سکوت کنی ؛

از یاد خواهی رفت !

لذت زندگی

تا زمانی که در به روی غصه باز می کنیم

لذتی از زیستن نمی بریم

و تا زمانی که لذت نبرده ایم زندگی نکرده ایم

نگهداری

سالها در دل نگهش داشتم و چون جان از او

مراقبت نمودم

غافل از اینکه برایش اهمیتی نداشت ، نگهداری من !

بی همنفس

آخ که بیچاره دلم می میرد

از غم بی همنفس می گیرد

دارم از زمان دیرین به نگاهی عادت

گر نباشد نگهش یک نفس این دلکم می میرد

یتیم

از وقتی تو رفتی دیگر کسی مرا به نامم صدا نکرد

همه گفتند یتیم است و چه زود تغیر نامم دادند

به قدری به نام نخوانده اند مرا که نامم را

از یاد برده ام

بیست سال

پس از گذشت بیست سال او را دیدم
چه پیر و شکسته شده و رد پای زمانه
بر وجودش تازیانه زده بود
در غمی بزرگ سیه پوش بود
با نیم نگاهی و لبخندی تلخ احساسش را
نشان داد گویی او نیز از گ*ن*ا*ه* میترسید تا مستقیم در
چشمانم بنگرد
لبخندی تلخ بر لبانش بود و نگاه نجیبش به زمین
و من در شکوه دیدارش ضجه میزدم !

پیر و شکسته
خیال میکردم زمانی که او را می بینم من پیر و
شکسته ام !
اما با دیدنش چنان جا خوردم که باورم شد او
بیش از من رنج جدایی را کشیده است
خطوط پیشانی اش گواه بر حال زارش بود !

اتفاق ساده
یک اتفاق ساده مرا از او جدا کرد
او پا پیش نگذاشت و من
دیگری را برگزیدم !

غرق تو
روزهایم غرق در رویای
با تو بودن است
لحظه هایم سرخوش از یک لحظه

با تو بودن است

در میان این همه درگیری و آشفتگی

باز رویایم غرق با تو بودن است

شبیه کابوس

وقتی دیدمش باور نمی‌کردم این همان

اوی من است که سالها در حسرت دیدارش سوختم

او شبیه کابوسهایم شده بود

با دیدنش پرپر شدن روحم را به وضوح احساس کردم

فاجعه

به عمق فاجعه وقتی پی بردم که

خود را باخته و از رونق افتاده بودم !

گاهی ...

گاهی می‌بایست سری به حقیقت‌های تلخ

بزنیم تا شیرینی سراب وار گ*ن*ا*ه

غرقمان نسازد !

زنجیر

مواظب باشیم چرا که بار گناهمان

همیشه کوله باری بر دوش نیست !

گاهی زنجیر است بر گردنمان که یک

طرفش در دست شیطان است تا ما را

از طبقه ی انسانیت به پرتگاه سوق دهد

مال تو

دوست دارم از تمام خوبها

بهترینها مال تو

دست گرم عشق

همیشه در میان دست تو

دوست دارم سهم تو

از زندگی

هرچه خوشبختی ست

همیشه مال تو

تجلی حضور

تجلی حضورت را حس میکنم میان سجده ام

آنگاه که اشک پرده ایست میان من و تو

غریبانه ترین

در غریبانه ترین قرن ؛

با غریبانه ترین جمله ی سال

با صمیمی ترین لحن میگویم ؛

دوستت دارم

ای آشنای دیرینم !

نادیده ها

بارخدایا ؛

نادیده هایمان را پنهان دار

که اگر آنچه را از ما میدانی فاش سازی ؛

نرخمان به پیشیز هم نمیرسد !

لبریز

هنوز از عشق لبریزم
به دریای وجودت قطره ای ریزم
هنوز از یاد نبردم برق چشمانت
بیاد چشم مست تو هنوزم اشک می ریزم

فاصله یعنی ...

دوری به معنی فرسنگها راه فاصله از هم نیست
گاهی دو نفر در کنار همند در حالیکه قلبهایشان
یک دنیا با هم فاصله دارد

راضی

به یک فنجان چای راضی ام اگر ؛
تو را کنار من بنشانند !

مقابله

مقابله به مثل را زمانی آموختم که ؛
به دروغهایت پی بردم

حکایت دیدنت

عجب حکایتی ست حکایت دیدن تو !
اگر صدها قصه بسازم ؛

هنوز حکایتش پابرجا و باقیست !

تصویر زندگی

زندگی تصویری کریه
از بودن است
بی خدا و نور ایمانش
چه فهم از زیستن است؟
در میان بودن این زندگی
در گل مانده ام
بی خدا در ناکجا آباد این دل
مانده ام

شیرین تر
گاهی انتظار شیرین تر از حقیقتی ست که
انتظار تلخ بودنش را نداری

پاک کن
وقتی حکمت پاک کن را آموختی ؛
هر کس را براحتی میتوانی از زندگی ات
پاک کنی !

به پاس عشق
به پاس عشقی که وجودش برآیم
دلگرمی و نه بازیچه است ؛
مینوشم زهر انتظار را
هر چند میدانم ممکن است او
با دیگری خوش باشد ، نه من !

با نبودش

با نبودش شوقی برای زیستن ندارم
کاش بود تا دم مسیحایی ام می بخشید
و با نفسش باری دیگر روح را در کالبدم می دمید
و احیا میکرد جان مرا !

گذر عمر
روزهایم همه
در حسرت دیروزم گذشت
شادی ام در سایه ی
غمهایم گذشت
گر که گه میخندم از
درد است و بس
هر شب و روز که رفت
در پَسش عمرم گذشت

دعای مادر
عمری دعای مادر برایم این بود ؛
چشمهایت شریک عمرت باد
نمیدانست سوی چشمانم روزی صرف
انتظار کسی خواهد شد که حتی
ندانست به یادش بوده ام !

شکست
هر شکستی غم انگیز نیست
چرا که هر شکست تجربه ایست برای آینده
و هر تجربه مویی سپید به همراه دارد

و هر چه موی شخص سپیدتر شود آن شخص
کوله بارش لبریز از تجربه های ریز و درشت است

ویرانی محض
نشستن به پای عشقی که نیست ؛
یعنی ویرانی محض !

مرهم دل
دلی که شکست مرهم گذاشتن و بند زدنش
بی فایده است
ممکن است دردش با مرهم اندکی تسکین یابد
اما ؛

سوزشش تا ابد خواهد ماند

مرگ تازه
رفتنت آغاز دردی تازه بود
شعر تلخ هر شبم آوای آهی کهنه بود
با نوای رفتنت درهم شکست بال و پر
این نوا آهنگ مرگی تازه بود

وصف تو
من هر چه به دلم سر میزند را می نویسم
پس تعجب نکن اگر
تمام نوشته هایم در وصف تو باشند !

رفتن

دل‌تنگ میشوم و غمگین
و رفتن را به ماندن ترجیح میدهم وقتی ؛
نامی از تو اینجا نباشد

دریا زده
از وقتی دل را به دریا زده ام
دیگر نه از طوفان واهمه دارم
و نه از غرق شدن بیمی !

حرفهای ناگفته
از حرفهای ناگفته ی مانده در دل بیزارم
چنان راکد می مانند که زخم شده و
چرکین میشوند و هنگامی که سرباز می کنند
همه جا را با خود به لجن می کشند !

سنگ و ...
جنس قلبم شیشه است
برق چشمان تو سنگ
راضی ام گر شکنند
سنگ نگاهت قلبم
ولی انگار ندارد اثری بر دل تو
که ز سنگ و کینه است

التیام
زخمها التیام پیدا نمی کنند
فقط گاهی کم رنگ تر میشوند

لیاقت تو
مرگ هم لیاقتش بهتر از تو !
اگر به پایش جان دهم مرا با خود می برد
اما تو به پایت جان ریختم و حاصلش شد
رفتن تو !

کاش میگفتی
کاش میگفتی کجای زندگی ات
قرار گرفته ام وقتی ؛
مرا نمی بینی !

گاهی دروغ
دانستن حقیقت همیشه خوب نیست
گاهی شنیدن دروغی شیرین لازم است !

فصل جوانی
به انتظار بودنت
فصل جوانی ام گذشت
کجا تو گم شدی
که در پی ات تمام فرصتم گذشت
لحظه به لحظه منتظر
چشم به در نشسته ام
افسوس نشد فصل قرار
در حسرتش عمرم گذشت

تاوان

تاوان سختی دارد

اندیشیدن به کسی که

هیچگاه یاد تو نیست !

عصای موسی

بارخدایا ؛

عصای موسی کو؟

لحظه ای به من قرض میدهی اش؟

میخواهم از دریای خیالش بگذرم !

محکوم به ...

گوسفندی که در میان گله ای گرگ

گرفتار شده باشد ؛

محکوم به دریدن است !

ثمر دعا

کاش این بار دعایم ثمری داشت

این ناله ی جانسوز بر حق اثری داشت

خسته ام از این بازی ننگین زمانه

کاش مرگ به جانم سفری داشت

طالع

جای خالی تصویرت

دلم را به درد می آورد

کاش به طالع غم زده ی من بازمیگشتی !

طلب

چنان وجودم تو را می طلبد که
شک دارم با من غریبه باشی نازنینم !

قایق نجات

چنان در دریای خیالش غوطه ورم
که با هیچ قایق نجاتی
نجات پیدا نخواهم کرد !

کلید بهشت

آنجا که تویی قطعاً بهشت من همانجاست
و مرا بی تو بهشتی نیست وقتی لبخندت
کلید ورود من به بهشت توست

مرز دیوانگی

مرز دیوانگی و جنون من

معلوم نیست

بس که دلتنگ توام

دلتنگی ام معلوم نیست

درمیان این جنون دیوانه وار

مرز مردانگی و نامردی ام

معلوم نیست !

تنهایی

تنهایی گاهی بهتر است از

بودن در جمعی که همه گرگ

و لباس بره پوشیدند !

شعر عاشقانه

درد دلتنگی مرا هیچ شعر عاشقانه ای

درمان نمیکند

پایه ها

پایه های نگهداری زن دو چیز است

امید و احساس او

تنها مالکیت

تنها مالکیتی که من دارم اندیشه ها و

خاطرات من است که

آنها نیز به تو تعلق دارند !

رفته ای و من !

رفته ای و من هنوز چشم انتظارت

لحظه های بی روح زندگی را شماره میکنم

بی تو ؛ زندگی ام مرگ تدریجی ست !

فال

چنان بی تاب و دلتنگم

که آزرده است احوال من

پریشان و چه افسرده است

حال من !

چنان در رنجم از این درد
که سیراب است جان من
به هر قهوه زخم دستی
چه بدیمن است فال من

دروازه ی زندگی
زندگی دروازه ای به روی تجربه هاست
پس از هر در که وارد شوی بر علم تو
افزوده و تجربه ای تازه به دست خواهی آورد

دیوار سکوت
کاش صدای احساسم را از پس
دیوارهای بلند سکوت می شنیدی !

اسرار
اسرار تا زمانی که در سینه مدفون است
محفوظ و چنان که از صندوقچه ی دلت
بیرون آوری به دست نااهل افتاده و تو را
اسیر هر بی سر و پای می کند

کلید آرامش
راستگویی و صداقت کلید آرامش خیال است
و دروغ سرآغاز آشفتگی

تکرار و اجبار
در زمانی که دو رنگی حاکی و

صداقت گل بی همتائیت
تا که غم در دل ما هست و
نفس تکراریست
من به تکرار این سخن
بر زبانم جاریست
قسمی نیست ولی ؛
زندگی اجباریست

از جنس مردم
کاش من نیز غریبه ای بودم از جنس مردم ؛
آخر شنیده ام غریب نوازی
دلتنگ کلامی عاشقانه از جانب توام
از جنس همانها که به بیگانه ها میگوئی !

سرد
گویند وقتی یکی با تو سرد میشود ؛
از جای دیگر گرم میشود
پس بی پرده به من بگو ؛
چه کسی تو را گرم میکند که با من سرد شده ای؟؟!

کاش میدانست
کاش میدانست که بی او هیچگاه
زندگی نکردم و هر چه بود ؛
مرگ تدریجی بود !

میوه

من تو را میخوام

حتی اگر ؛

برایم میوه ای ممنوعه باشی

لبریز و ...

لبریزم از عشق

ولی بالم نیست

مست و مدهوشم

ولی یارم نیست

چون به میخانه روم

سبوی لبریزم نیست

عاشقی هست ولی

معشوق عیارم نیست

دنیای غریب

دنیای من و تو چقدر با هم غریبند !

دنیای تو پر شده از عاشقانه ها

و دنیای من یخ زده از عاشقانه ای که

تو برای دیگری ساخته ای

کاش دنیای من نیز اندکی از

دنیای تو گرم میشد !

جولان

حدیث دلتنگی مرا

هیچ قاصدکی به تو نخواهد رساند وقتی ؛

باد وحشیانه در میان کوچه باغ دلم

جولان میدهد !

یاد چشمانت

آن هنگام که دل یاد چشمان تو میکند ؛

مرا از نفس می اندازد

زیباترین

تو زیباترین دروغ منی

تپش دیوانه وار قلبم ثابت میکند که

هنوز این دروغ زیبا را دوست و باور دارم !

شهر چشمانت

من به شهر چشم تو

آواره و در به درم

در میان زلف و تابت

ریخت این بال و پر

رحم نما بر حال زارم

یک نظر بر ما نما

در میان آسمان چشم تو

بارانی ترم

دلگیرم

از او دلگیرم چرا که هیچگاه نپرسید

بی من روزهایت چگونه گذشت؟

جایگزین

دلخووم از دوست

میدانست تنها دوست من است اما

نپرسید روزهایی که نبودم چه کسی را

جایگزینم کردی؟

حس خوب بودن

حس خوب بودنم با تو به تکامل میرسد

پس باش !

تا با بودنت آهنگ تکامل مرا به بهترین ساز

بنوازی !

نیاز

مرا به اندازه ی نیازت دوست نداشته باش

که گر اینگونه شود ؛

میشکنم !

مشکل

اشتیاق دیدن روی تو را دارد دلم

در درون سینه بیقراری شد مشکلم

کاش بودی تا ببینی حال و احوال مرا

مُرد در حال انتظار بیچاره دلم

اشتباه

گاه یک اشتباه کوچک تمام عمر
انسان را میسوزاند و خاکستر میکند
مواظب خطاهایمان باشیم

حس عاشقانه
حس عاشقانه ات در کدام خط روزگار
گم شد که مرا از آن نصیبی نبود؟!

مصون
بارخدایا ؛
مصون دار ما را
از آنچه بندگان برای ما میخواهند
و آنچه را خود میخواهی به ما عطا کن

اقبال
رنگ اقبالم شده خاکستری
سبز و آبی رنگ رویاهای من
در میان رنگهای زندگی
دودی شد رنگ آرمانهای من

دروغ و صداقت
جایی که دروغ را گزاف و عاشقانه میخرند
و صداقت را پشیزی بها نمیدهند ؛
من چه ساده لوحم !
که فکر میکردم صداقتم را به دروغ
نخواهی فروخت !

آدمها

بارخدایا ؛

من از گرگهایی بنام آدمت ، بیزارم
مرا به دنیایی ببر که خود حاکمش باشی
نه گرگهایی بنام آدم در آن حکومت کنند !

اختیار

بارخدایا ؛

کاش پیش از آمدنمان این اختیار را
می دادی و میگفتی ای بنده ی من !
این است مصائب دنیا ؛ اختیار با توست
میتوانی متولد نشوی ، هر چه تو بخواهی !

شکسته

شکسته ام بی تو

کاش بودی تا بند زنی

وجود درهم شکسته ی مرا !

درمان

تا هستی به جان و در دلم پنهانی
از خشم زمانه نهراسم که مرا جانانی
تا در دلی و تو را به جان جا دارم
از مرگ نترسم که به آن درمانی

وانفسا

کاش در این وانفسا تو را گم نکنم
تو برایم بمان که بی تو در این
دهکده ی ویران می میرم

هیچکس

خیلی دردآور است یک نفر
همه چیز و همه کس تو باشد و تو ؛
هیچکس او !

دعای عید

امسال هنگام دعای عید
غرق شدن در نگاه تو را آرزو خواهم کرد
شاید این بار مستجاب شده و در چشمان
سیاهت غرق شده تا جان سپارم

دارمت دوست

دارمت دوست و در دلم جا داری
اما افسوس ز من تو روگردانی
من به دل تو را نهادم چون دُر
اما صد حیف تو مرا ز یاد خود میرانی

مهلکه

حتی تشابه اسمی به تو هم دلم را می لرزاند و
قلبم را به تپش وامیدارد
هر کجا را که گویی گشته ام اما اثری از تو نمی یابم
چه کرده ای با من؟

که مرا زین مهلکه نجاتی نیست !

مهلکه ای به نام تو

طیب حاذق

چه طیب حاذقی هستی

نام تو که می آید ؛

تمام دردهایم شفا پیدا می کند !

امروز هم ...

امروز هم گذشت و او نیامد

و من ؛

ماندم و درد تنهایی !

میدانست اما ...

میدانست دل به غریبه سپرده ام تا

جای خالی اش را پر کنم اما باز ؛

ندیدم گرفت و رفت

سالهاست که ...

سالهاست در کنار منی و من

در خیال به دنبال دیگری ام

تو قاصد منی و من

همچنان قاصد سبکبال دیگری ام

شرمنده ی توام

مرا ببخش بر این خطا

که تو شمع من و من

در خیال شمع محفل دیگری ام

تعبیر

تعبیر شد کابوسم

آنگاه که خواهش کردی تا

رهایت کنم !

رویا و کابوس

رویایم جای تعبیر نداشت

آنگاه که کابوسم تعبیر شد

اخراج

بارخدایا اخراجم کن از این بازی

من دیگر نفسی برای ادامه اش ندارم

طلسم

بیا و با آمدنت باطل کن

طلسم سیاه نفرین شده ی مرا !

چرا؟

چرا احساس من در سینه ام مُرد؟

چرا یاد تو در دل پوسید و پژمرد؟

مگر تو بر دلم غالب نبودی !

چرا پس خاطرت در خاطرَم مُرد؟

عروسک

میروم ؛

پیش از آنکه مرا از خویش برانی
تا بدانی عروسک خیمه شب بازی
تو نیستم !

عید

گویند که عید است و بهار است
اما تا تو نباشی من حتی بوی عید
را هم استشمام نمیکنم

گم کردم

تو را در کوچه های شهر

گم کردم

تو را از آرزوهای خیالی

باز گم کردم

میان شهر حرف از

مهربانی تو بود

ولی افسوس تو را

با آن همه مهربانی باز گم کردم

بغض ویرانگر

شکستن سکوت شاید انقلابی نو باشد

بشکن سکوتی را که سالهاست قصد

جانت را کرده ؛

شاید رها شدی از این بغض ویرانگر

آوار دنیا

چه آوار هست دنیا !

که هر طرفش را آباد کنی ؛

جای دیگرش بر سرت آوار میشود !

شکسته ز خویش

خداوندا دلم باز هم شکسته

ز کس نه ! ایندفعه از خود شکسته

از اینکه بوده ام ؛ هستم به دنیا

از این دم ، بازدم هایش شکسته

خداوندا به داد این دلم رس که بال و پر ندارد

نه اینکه بی کس است نه ! شوق پروازی ندارد

از این بودن شده خسته که ره بر جایی ندارد

همین است درد او که جان بر جانی ندارد

خداوندا دلم از بودنم در خود شکسته

از این محتاج بودنها شدم دلسرد و خسته

چه کرده ای؟

عجیب به تو که می اندیشم قلبم

تیر میکشد

چه کرده ای با من که قلبم با یادت

بیمار میشود؟

ترس از ...

میترسم از فرا رسیدن روزی که

امروز را تبدیل به خاطره میکند

امروزی که هیچ لذتی از بودنش نمیبرم !

رابطه ی مرده
رابطه ای که مُرد ؛
با معجزه ی مسیح و دم مسیحایی اش هم
زنده نخواهد شد

روایت

تو را چون شعر روایت میکنم هر دم
تو را چون قصه خوانم در کلامم
تو همچون شهسوار قصه هایی
که جا داری در روایت های نابم

مجازات من

به کدامین گ*ن*ا*ه ؛
مجازاتم دوری از تو بود؟

هنوز هم ...

با اینکه رفته ای و نیستی اما ؛
هنوز هم بهترین بهانه برای شعر
عاشقانه ی منی !

افسون نگاه

وقتی افسون نگاهت به دلم می ریزد ؛
دلم از نبودنش ناگهان می گیرد
یاد آن چشم سیاهت گر چه شورانگیز است

لیکن از دوری آن نفسم می گیرد

نوروز

روزگارانت خرم و پیروز باد

روز تو هر روز چون نوروز باد

چون که نوروز است آغاز بهار ؛

روزگارت بهاری ، مهتر افزون و شبت چون روز باد

زهر

دوری را به جان خریدم تا

نیش زبانت زهر به کام نریزد

درد دوری آسانتر از زخم زبان توست

الهی

الهی مهر تو در دل نمیرد

اگر میرد من آن دم را نبینم

الهی تا که هستم من به دوران

نوای عشق تو در دل نمیرد

اگر ...

اگر فراموش کرده ام ؛

پس چرا جای خالی ات کابوس من شده ؟

چرا هنوز ..

اگر به تو نمی اندیشم ؛

پس چرا هنوز

قلمم از وصف تو شعر و غزل میسراید؟

روز تلخ

امروزم تلخ گذشت

اما افسوسم برای فرداست

که تلخی امروز خاطره ی شیرین

فردای من است !

حسرت یاد

روزگارم بی تو و در حسرت یادت گذشت

نوبهارم بی طراوت در یاد چشمانت گذشت

در میان آن همه حسرت که در دنیا رواست

روزگارم به پای حسرت رویت گذشت

اشاره

این بار منتظر اشاره ات میمانم

تو اشاره کن ؛

من به سر دویدن را آموخته ام

دربدر

تو رفته ای و من هنوز دربدر

کوچه های یاد توام

کاش میدانستم کدام جاده مرا به تو میرساند !

از تمام تو

از تمام تو لبهایت از آن من

میخواهم عقده ی دلتنگی ات را وا کنم

سکوت زن

از سکوت زن باید ترسید

هر سکوتش برابر با یک ویرانی

در درون خویش است

گ*ن*ا*ه من

ترسم این است ؛

نیایی و شبی

دست به گناهی بزنم

لجنزار

به لجنزار رسیده ام بی تو

این هم عاقبت بی تو ماندن !

نگفتم بی تو به گ*ن*ا*ه میرسم !!!

در دستان ...

در این شهر بی فردا

با یاد تو درگیرم

مرا دریاب کز حسرت رویت

چو زندانی به زنجیرم

در این دنیای وانفسا

که هر کس ماطمی دارد

من اینجا باز هم

بازیچه در دستان تقدیرم

همیشه عاشق

همیشه عاشق بودن که گ*ن*ا*ه نیست !
پس چرا مرا هر لحظه به تو محکوم میکنند؟!

جنون آور

سرانجام یک روز صبح که از خواب برمی خیزم
با انجام رفتارهای نامتعادل مرا
دیوانه میخوانند و آنجاست که می فهمم
به تو اندیشیدن جنون آور است

اما افسوس !

افسوس که دیگر من مبتلا شده و مجنون گشته ام !

پوسیده

دلم زیر آوار غم و دلتنگی پوسید
از این تکرار روزهای سرد پوسید
دلم یک لحظه یک روز شادی میخواد
در این اشک و فضا تا ریشه پوسید

گل صبر

دلم تنگ است برای با تو بودن
ز تو گفتن ز چشمانت سرودن
اگر قابل بدانی این دلم را
کنم قربان دل ناقابل را
دلم در پای چشمانت اسیر است
ز دارایی همین دارد وگرنه او فقیر است

اگر قابل بدانی این دل تنگ حقیرم
میانش جا دهم نامت تا نمیرم
تویی تنها قرار این دل من
تویی آرامش این خاطر من
مرا یاد آر کز یادت گل صبری بچینم
به سایه سار چشمانت بشینم تا بمیرم

من و خیال تو
با این حصار دنیایم را
کوچک و کوچکتز کردی
حال ؛
من مانده ام و خیال تو !

سخت است
سخت است ببینی او که میخواهی هست
اما با دیگریست ؛
نه با تو !

سنگ آسیاب
کاش میشد این دل را زیر سنگ آسیاب نهم
تا مدام تو را از من نخواهد
چرا مرا درک نمیکند که تو را از کجا
برایش بیاورم؟

بهانه ی دل
سالهاست که دلتنگ کسی نمیشوم

تو چه کرده ای با من؟

که مدام دلم بهانه ات را دارد !

نجات غریق

عجب نجات غریقی بودی !

از دریای خیال او نجاتم داده و

به دریای پر تلاطم خیال خویش

غرقم ساختی !

مشکوک

به قدری از دوست و آشنا خنجر خورده ام

که به نگاه مادر نیز مشکوکم !

بهای سنگین

چشمهای پاکم را با وجودت

بی حیا نمودی و این سنگین ترین بهایی

بود که در عشق تو پرداختم !

چه کنم؟

وقتی دلتنگ توام

بگو با یادت چه کنم؟

وقتی با یاد توام

بگو با حالم چه کنم؟

وقتی اینگونه پریشان توام

بگو با این دل خونین چه کنم؟

دلخسته

دیدار من و تو
به آرزو پیوسته است
پیمان دوستی ما
در آسمانها بسته است
دیریت برای دیدنت
ثانیه ها را می‌شمرم
سالهاست دلم از نبودنت
دلخسته است

کار شاید ...
عشق بازی کار هر شاید نیست
این شکار دام هر ناپاک نیست
عشق پاک است و مقدس بازیچه ی نامرد نیست
این تمنای دل ارذال نیست

فریاد عاشقانه
اگر عشق من با همین دو کلمه
تا ابد به تو ثابت خواهد شد ؛
پس عاشقانه فریاد می‌زنم دوستت دارم
تا تمام عالم فریادم را بشنود
شاید باور کنی عشق مرا !

سادگی
ساده بودم که به سادگی به تو دل بستم
نگو با من چرا بر تو چنین وابسته ام !

خود ندانم که چگونه به تو دل باخته ام
یا چرا سر به بیابان جنون تاخته ام

تزریق
کاش میشد غصه را
بازیچه کرد
از دل ویران شده دوری گزید و
شادمانی پیشه کرد
کاش میشد در به روی
ماتم و اندوه بست
مهر و شادی تزریق تن
تا ریشه کرد

نازنین
برای من همیشه نازنینی
گل زیبا از دوست بهترینی
تو باشی در میان روزگارم
ندارم غم که تو محبوب ترینی

بیخواب
دیشب از یاد دو چشمت
چه بی خواب شدم
باز از اندیشه ی تصویر رُخت
در نظرم آب شدم
رخ زیبای تو را دیدم و
باز از نگهت

دل به عشق دادم و

عاشقی بی تاب شدم

بنده

عشق در پیش نگاهم شرمنده است

مستی نزد دو چشمم بنده است

وقتی تو پیش منی با هر عشق

قلبم از شادی عشق آکنده است

شرح حال

سکوت گویاتر است

وقتی موهای سفیدم شرح میدهند

آنچه را بر من گذشته !

بیشتر بمان

این روزها بیشتر در کنارم بمان

شاید آخرین روزهای با تو بودم باشد

باید پیش از آنکه بیش از این در تو

غرق شوم ؛

کوله بارم را بسته به دوش نهاده و بروم

آرام و بی صدا !

زنجیر تو

نازنینم ! پای آمدنم را زنجیر کرده ای

خودت بگو ؛

چگونه به کوچه باغ یادت بازگردم؟

زنجیری که به دورم بسته ای قصد
جانم را کرده !

بی اختیار
در این زمانه ی عدم
که دلها همه از آهن و سنگ است ؛
من چه بی اختیار ز خویشم
که دلم برای تو تنگ است
تو رفتی و نگفتی که منی هست
دلشکسته در این وادی
تو بگو چه کنم با دل؟
که گه سنگ و گهی به عادتش تنگ است

وقتی نیست ...
وقتی چشمان تو نیست
من دو چشم مست میخوامم چکار؟
وقتی لبخند تو نیست
من لبی پر خنده میخوامم چکار؟

شده ام عاشق تو
شده ام عاشق تو
با دل زارم چه کنم؟
غرق خواهش و نیازم
تو بگو من چه کنم؟
شده ام مست محبت
مست مهرت مست آن ناز نگاهت

تو بگو با غم این
عشق عزیزت چه کنم؟
نشد این بار تو را نرم کنم
تا که شوی عاشق من !
تو بگو با دل ویران شده ی
خود چه کنم؟

با اذن خود
تو رفتی و به من آموختی
تا سنگ باشم
نه بر کس دلخوش و
نه دلتنگ باشم
تو رفتی و بریدم از همه
جز تو که گاهی
به خود اذن داده
به تو دلتنگ باشم

حرف دل
حرف دل بسیار است اما افسوس
نه گوشی برای شنیدن هست و نه
همدردی برای دلداری !
پس سکوت بهتر است

قرعه
بد روزگاری شده !
آدمها همه از هم فراری اند

بیچاره ما !

که از این همه مخلوق خدا :

قرعه ی آدمیت بنام ما افتاد !

طواف

به طواف دل مادر رفتن

ارزشی چون بهشت دارد

اما نگاه تو چون گندم مرا

زین بهشت بیرون راند

وقتی بیایی

شنیده ام وقتی بیایی

بهار از راه میرسد

پس بیا !

بیا که میگویند بهار است اما من

هنوز بهاری به چشم ندیده ام !

سپهسالار

هنوز تو سپهسالار قلب منی

قلبم را جز به تو به کسی نسپرد

سوگند

به چشمانت سوگند تا جان در

بدن دارم و نفس میکشم از تو

خواهم گفت و نوشت و این

حکایت را پایانی نیست

این شعر و غزل ادامه خواهد داشت
تا روزی که تو عشق مرا باور کنی

پایان

منبع تایپ : [/http://forum.negahdl.com/threads/79680](http://forum.negahdl.com/threads/79680)

www.negahdl.com

نگاه دانلود مرجع دانلود رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده
هستید و میخواهید که رمانها یا شعرهایتان در قالب نرم
افزار موبایل ساخته و منتشر شوند میتوانید به وبسایت ما
مراجعه و ما با تماس بگیرید